



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار باده که اندر خمار خَمَّارم^(۱)
خدا گرفت مرا، زان چنین گرفتارم

بیار جام شرابی که رشکِ خورشید است
به جان عشق که از غیر عشق بیزارم

بیار آنکه اگر جان بخوانمش حیف است
بدان سبب که ز جان دردهای سر دارم

بیار آنکه ننگجد در این دهان نامش
که می شکافد از او شَقّه‌های^(۲) گفتارم

بیار آنکه چو او نیست، گولم و نادان
چو با ویم ملکِ گُرْبُزان^(۳) و طَرَّارم^(۴)

بیار آنکه دمی گر سرم شود خالی
سیاه و تیره شوم، گوییا ز کُفَّارم^(۵)

بیار آنکه رهند از این بیار و میار
بیار زود و مگو دفع^(۶) کز کجا آرم

بیار و باز رهان سقف آسمان‌ها را
شب دراز ز دود و فغان بسیارم

بیار آنکه پس مرگ من هم از خاکم
به شکر و گُفت درآرد مثال نجَّارم

بیار می که امین میمِ مثال قدح^(۷)
که هر چه در شکم رفت، پاک بسپارم

نچار گُفت پس مرگ کاشکی قومم
گشاده دیده بدن‌دی ز ذوق اسرارم

به استخوان و به خونم نظر نکردندی
به روح شاه عزیزم، اگر به تن خوارم

چه نردبان که تراشیده‌ام من نجار
به بام هفتم گردون رسید رفتارم

مسیح وار شدم من، خرم بماند به زیر
نه در غم خرم و نی به گوش خروارم

بلیس وار^(۱) ز آدم مبین تو آب و گلی
ببین که در پس گل صد هزار گلزارم

طلوع کرد از این لحم^(۲) شمس تبریزی
که آفتابم و سر زین وحل^(۳) برون آرم

غلط مشو، چو وحل در رویم دیگر بار
که برقرارم و زین روی پوش در عارم

به هر صبح درآیم به کوری کوران
برای کور، طلوع و غروب نگذارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

منگر به هر گدایی که تو خاص از آن مایی
مفروش خویش ارزان که تو بس گران بهایی

تو چو باز پای بسته تن تو چو کنده بر پا
تو به چنگ خویش باید که گره ز پا گشایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۸

با این همه آن رنج شما گنج شما باد
افسوس که بر گنج شما پرده شما بید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

بیار آن که قرین را سوی قرین کشدا
فرشته را ز فلک جانب زمین کشدا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۱

صورت از بی‌صورتی آمد برون
باز شد که انا الیه راجعون

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی (۳۳) است
مصطفی فرمود: دنیا ساعتی است

فکر ما تیری است از هو در هوا
در هوا کی باید؟ آید تا خدا

هر نفس، نو می‌شود دنیا و ما
بی‌خبر از نو شدن، اندر بقا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

بانگ آید هر زمانی زین رواق (۳۴) آبگون (۳۵)
آیت انا بنیناها و انا موسعون

که شنود این بانگ را بی‌گوش ظاهر دم به دم؟
تایبون العابدون الحامدون السایحون

نردبان حاصل کنید از ذی المعارج، بر روید
نعرج الروح الیه و الملائک اجمعون

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۱۸

قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْهَوْا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ

گفتند: همانا ما شما را به شومی و فال بد گرفته ایم، اگر [از دعوت خود] باز نایستید، قطعاً شما را سنگسار می‌کنیم، و از سوی ما شکنجه دردناکی به شما خواهد رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۳

چون ز عطر وحی کر گشتند و گم
بُد فغانشان که تطییرنا بکم

از آن رو که حق ستیزان از بوی دلاویز وحی و رایحه جانبخش الهی گمراه و منحرف
شدند، فریاد برداشتند که: ما به شما فال بد می‌زنیم.

رنج و بیماری ست ما را این مقال
نیست نیکو وَعَظَّتَانِ ما را به فال

گر بیاغزید نُصْحِي^(۱۶) آشکار
ما کنیم آن دم شما را سنگسار

ما به لُغُو^(۱۷) و لَهْو^(۱۸)، فریه گشته‌ایم
در نصیحت خویش را نَسْرِشْتَه‌ایم

هست قُوتِ ما دروغ و لاف و لاغ^(۱۹)
شورش معدست ما را زین بِلَاغ^(۲۰)

رنج را صدتو و افزون می‌کنید
عقل را دارو به اَفیون^(۲۱) می‌کنید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۰

انبیا را گفته قومی راه گم
از سَفَه اَنَا تَطِيرُنَا بِكُمْ

مردم گمراه از روی نادانی و سفاقت به پیامبران گفتند: ما شما را شوم می‌دانیم

قرآن کریم، سوره یس(۳۶)، آیه ۱۹

قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَنِذِكُرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ

گفتند: شومی شما (فال بد شما) از خود شماست [و این شومی نتیجه کفر و طغیان و گناه است، شگفتا!] آیا اگر پندتان دهند [آن تذکر سعادت بخش را به حساب شومی و فال بد پند دهندگان می‌گذارید؟ نه، هرگز!!] بلکه شما مردمی افراط کار هستید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۵

انبیا گفتند فال زشت و بد
از میان جانتان دارد مدد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۶۹

ای که نُصَح ناصحان^(۲۲) را نشنوی
فال بد با توست هر جا می‌روی

قرآن کریم، سوره یس(۳۶)، آیه ۲۰

وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَىٰ قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ

و از دورترین نقطه شهر مردی (بنام حبیب نجار) شتابان آمد، گفت: ای قوم من! از این فرستادگان [خدا] پیروی کنید.

قرآن کریم، سوره یس(۳۶)، آیه ۲۱

اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ

از کسانی پیروی کنید که پاداشی از شما نمی خواهند و آنان راه یافته اند

قرآن کریم، سوره یس(۳۶)، آیه ۲۶

قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ (۲۶)

سرانجام به دست آن مشرکان شهید شد، و به او گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من نیز میدانستند

قرآن کریم، سوره یس(۳۶)، آیه ۲۷

بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ (۲۷)

که پروردگارم مرا به چه سبب آمرزیده است و مرا از گرامیان قرار داده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۴

کاروان ها بی نوا وین میوه‌ها
پخته می‌ریزد، چه سحرست ای خدا؟

سیب پوسیده همی چیدند خلق
درهم افتاده به یغما خشک‌حلق

گفته هر برگ و شکوفه آن غُصُونِ ﴿۳۱﴾
دم به دم یا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ

هر برگ و شکوفه آن شاخه ها از روی تاسف، دم به دم
می گفت: ای کاش قوم من می دانستند

بانگ می آمد ز سوی هر درخت
سوی ما آید، خلق شوربخت

بانگ می آمد ز غیرت بر شجر
چشمشان بستیم کلاً لا وَزَرَ*

از غیرت حق به آن اولیاء ندا می رسید که: ما چشمان اینان
را فرو بسته ایم، حقاً که برای اینان پناهگاهی نیست

گر کسی می گفتشان کین سو روید
تا ازین اشجار (۳۳) مُسْتَسْعِدِ شویید

جمله می گفتند کین مسکین مست
از قِضَاءُ الله دیوانه شده ست

مغز این مسکین ز سودای دراز
وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز

او عجب می ماند یا رب، حال چیست
خلق را این پرده و، اضلال (۳۴) چیست؟

* قرآن کریم، سوره قیامت (۷۵)، آیه ۱۱

كَلَّا لَا وَزَرَ (۱۱)

هرگز (در روزر ستاخیز جز بارگاه حق) پناهگاهی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۰

تفسیر کُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ

من گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم.

خانه بر کن، کز عقیق این یمَن
صد هزاران خانه شاید ساختن

گنج زیر خانه است و چاره نیست
از خرابی خانه مُندیش و مَایست

که هزاران خانه از یک نقد گنج
توان عمارت کرد، بی تکلیف و رنج

عاقبت این خانه خود ویران شود
گنج از زیرش یقین عریان شود

لیک آن تو نباشد، زانکه روح
مزد ویران گردنستش آن فُتوح^(۲۵)

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا
لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى**

آیا کسی که کاری انجام نداده دستمزدی دارد؟ مسلماً ندارد، زیرا برای آدمی نیست جز آنچه کوشد

دست خایی بعد از آن تو، کای دریغ
این چنین ماهی بُد اندر زیر میغ^(۲۶)

من نکردم آنچه گفتند از بهی^(۲۷)
گنج رفت و، خانه و، دستم تهی

خانه أُجرت گرفتی و کری^(۲۸)
نیست ملک تو به بیعی^(۲۹) یا شری^(۳۰)

این کری را مدت او تا اجل
تا درین مدت کنی در وی عمل

پارهدوزی می کنی اندر دکان
زیر این دگان تو، مدفون دو کان

هست این دگان کرایبی، زود باش
تیشه بستان و تگش^(۳۱) را می تراش

تا که تیشه ناگهان بر کان نهی
از دکان و پارهدوزی وا رهی

پارهدوزی چیست؟ خورد آب و نان
می‌زنی این پاره بر دل^(۳۷) گران

هر زمان می‌درد این دل^(۳۸) تنت
پاره بر وی می‌زنی زین خوردنت

ای ز نسل پادشاه کامیار
با خود آ، زین پارهدوزی تنگ دار

پاره‌ای بر کن ازین قعر دکان
تا برآید سر به پیش تو دو کان

پیش از آن کین مهلت خانه کری
آخر آید، تو نخورده زو ببری

پس ترا بیرون کند صاحب دکان
وین دکان را بر کند از روی کان

تو ز حسرت، گاه بر سر می‌زنی
گاه ریش خام خود بر می‌کنی

کای دریغا آن من بود این دکان
کور بودم، بر نخوردم زین مکان

ای دریغا بود ما را برد باد
تا ابد یا حسرتا شد للعباد ***

دریغا که دار و ندار ما را باد فنا با خود برد. و در این حال است
که بندگان عاصی باید تا ابد حسرت بخورند

**** قرآن کریم، سوره نجم(۵۳)، آیه ۳۹**

وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ (۳۹)

و اینکه برای انسان جز آنچه تلاش کرده [هیچ نصیب و بهره ای] نیست.

***** قرآن کریم، سوره یس(۳۶)، آیه ۳۰**

يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ ۚ

مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ.

ای دریغ و افسوس بر این بندگان که هیچ پیامبری برای هدایتشان نمی آمد مگر اینکه او را مسخره می کردند!

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۳۳

مرگجو باشی ولی نه از عجز رنج
بلکه بینی در خراب خانه گنج

پس به دست خویش گیری تیشه‌ای
می‌زنی بر خانه بی‌اندیشه‌ای

که حجاب گنج بینی خانه را
مانع صد خرمن این یک دانه را

پس در آتش افگنی این دانه را
پیش گیری پیشه مردانه را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۵

آن چنانکه عور^(۳۳) اندر آب جست
تا در آب از زخم زنبوران برست

می‌کند زنبور بر بالا طواف
چون بر آرد سر، ندارندش معاف

آب، ذکر حق و، زنبور این زمان
هست یاد آن فلانه وان فلان

دم بخور در آب ذکر و صبر کن
تا رهی از فکر و وسواس کهن

بعد از آن تو طبع آن آب صفا
خود بگیری جملگی سر تا به پا

آنچنان کز آب، آن زنبور شر
می‌گریزد، از تو هم گیرد حذر^(۳۴)

بعد از آن خواهی تو دور از آب باش
که به سر همطبع آبی خواجه‌تاش

بس کسانی کز جهان بگذشته‌اند
لا نی اند و در صفات آغشته‌اند

در صفات حق، صفات جمله‌شان
همچو اختر، پیش آن خور بی‌نشان

گر ز قرآن نقل خواهی، ای حَرُون^(۳۵)
خوان: جَمِيعٌ هُمْ لَدَيْنَا مُحَضَّرُونَ***

ای سرکش اگر در این خصوص از قرآن کریم شاهد می خواهی
آیه « همه آنان به نزد ما حاضرند » را تلاوت کن

مُحَضَّرُونَ^(۳۶) معدوم نبود، نیک بین
تا بقای روح ها دانی یقین

روح محجوب از بقا، بس در عذاب
روح واصل در بقا، پاک از حجاب

زین چراغ حس حیوان، اَلْمُرَاد
گفتمت هان تا نجویی اتحاد

روح خود را متصل کن ای فلان
زود با ارواح قدس سالکان

صد چراغت ار مُرِنْد^(۳۷)، ار بیستند^(۳۸)
پس جدا اند و یگانه نیستند

زان همه جنگند این اصحاب ما
جنگ کس نشنید اندر انبیا

زانکه نور انبیا خورشید بود
نور حس ما چراغ و شمع و دود

یک بمیرد، یک بماند تا به روز
یک بود پزمرده، دیگر با فُرُوز

جان حیوانی بود حَیّ از غَدَى (۴۱)
هم بمیرد او به هر نیک و بَدَى (۴۲)

گر بمیرد این چراغ و، طَى شود
خانهٔ همسایه، مُظَلِّم (۴۳) کی شود؟

نور آن خانه چو بی این هم به پاست
پس چراغ حس هر خانه جداست

این مثال جان حیوانی بود
نه مثال جان ربانی بود

باز از هندوی شب (۴۴) چون ماه زاد
در سر هر روزنی نوری فتاد

نور آن صد خانه را تو یک شُمَر (۴۵)
که نماند نور این، بی آن دگر

تا بود خورشید تابان بر افق
هست در هر خانه نور او فَنُق (۴۶)

باز چون خورشید جان، اَفِل (۴۷) شود
نور جمله خانه‌ها زایل شود

این مثال نور آمد مثل، نی
مر تو را هادی عدو را رهزنی

بر مثال عنکبوت آن زشت‌خو
پرده‌های گنده را بر بافد او

از لعاب خویش پردهٔ نور کرد
دیدۀ ادراک خود را کور کرد

*** قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۲

وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ

همه خلائق حاضرند به نزد ما

- (۱) خَمَار: شرابفروش، بادهفروش
 (۲) شَقَّة: پاره، تکه
 (۳) گُرَبَزَان: جمع گُرَبَز، افراد حيله گر و مکار
 (۴) طَرَار: دزد، جیببر
 (۵) کُفَر: کُفَر را معمولاً به ظلمت و سیاهی تعبیر می کنند
 (۶) دَفَع: واپس زدن، بهانه آوردن
 (۷) قَدَح: ساغر، پیاله
 (۸) بَلِيس: مخفف ابلیس، شیطان
 (۹) لَحْم: گوشت
 (۱۰) وَحَل: گل
 (۱۱) رَجَعَت: بازگشت
 (۱۲) رَوَاق: رواق به معنی عمارتی که سقف قوسی شکل دارد، ایوان، راهرو و مدخل سقفدار در داخل عمارت می باشد. در اینجا رواق آبگون به معنی آسمان آبی است.
 (۱۳) آبگون: آبی، مانند آب
 (۱۴) نَصَح: پند دادن، پند و اندرز
 (۱۵) لَفُو: باطل، بی فایده
 (۱۶) لَهو: بازی کردن، سرگرمی
 (۱۷) لَاح: بازی، شوخی، مسخرگی
 (۱۸) بِلَاح: پیامرسانی
 (۱۹) اَفِیون: تریاک
 (۲۰) ناصحان: نصیحت کنندگان
 (۲۱) غُصون: جمع غُصن به معنی شاخه
 (۲۲) اَشجَار: جمع شَجَر. درختان
 (۲۳) مُسْتَسْعِد: سعادتجوینده
 (۲۴) اضلال: گمراهی
 (۲۵) فُتوح: جمع فتح، گشایش در حالت باطنی سالک، گشایش
 (۲۶) مِیغ: ابر
 (۲۷) بهی: خوبی، نیکویی
 (۲۸) کَرِی: کراء به معنی کرایه
 (۲۹) بَیغ: فروختن، خریدن، بیشتر به معنی فروختن استفاده می شود
 (۳۰) شَرِی: خریدن، فروختن، بیشتر به معنی خریدن استفاده می شود
 (۳۱) تَک: ته، قعر، عمق
 (۳۲) دَلق: خرقه، پوستین، جامهٔ درویشی، لباس رنده و مرقع که درویشان به تن می‌کنند
 (۳۳) عَور: برهنه، لخت
 (۳۴) حَظَر: پرهیز، دوری کردن
 (۳۵) حَرُون: چهارپایی که از سوار اطاعت نکند، توسن، در اینجا انسان سرکش و نافرمان، جمع: حُرُن
 (۳۶) مُحَضَرُون: حاضر کرده شدگان
 (۳۷) مُرُند: می میرند
 (۳۸) بَیستند: مخفف بایستند، یعنی زنده بمانند، فروزان باشند
 (۳۹) غَدَى: غذا
 (۴۰) بَدَى: بدی، ناخوشی، بیهوده گویی
 (۴۱) مُظَلَم: تاریک
 (۴۲) هِنْدوی شَب: شب سیاه، شبی که مانند هندو سیاه است زیرا هندو به معنی سیاه نیز آمده است
 (۴۳) شَمَر: بشمار، به حساب بیاور
 (۴۴) فُتق: میهمان، لفظی است ترکی
 (۴۵) اَقَل: فرورونده، غروبکننده